

● ته‌مینه در داستانی

پَر آب چشم^۱

■ حسین داودی

می‌بینید برای قهرمانانی چسبون رستم و سهراب زنی مطرح می‌شود که اصالت خساتوادگی دارد و نژاده است؛ از جمال و زیبایی برخوردار است، اما در عین حال به عفت و ناموس پای بند، افتخارش به آن بوده است که با هیچ غریبه و بیگانه‌ای ارتباط نداشته. اما انسانی است قهرمان طلب. او حاضر نمی‌شود برای همسری به هر کسی تمکین کند. و نمی‌خواهد دیگران برایش همسر انتخاب کنند. وی برده‌نشینی است که جهان را می‌بیند و در جسرهای خیرهای روز است. او متوجه شده که پهلوانی پیلتن و جنگاور در ایران زمین ظهور کرده و هم‌اکنون دست تقدیر به سمگانش کشانده است. پهلوانی که از شیر و بلنگ نمی‌هراسد^۲ و دلیرانه هر چند به قصد شکار به توران زمین که سرزمین دشمن است قدم می‌نهد. یک‌تنه گورخری را شکار و کباب می‌کند. آنگاه بی‌هیچ واهمه آرام می‌خوابد. شمشیرش هوا را گریان می‌کند^۳ و گرزش دل شیر را می‌درد؛^۴ برق تیغش عقاب را از تعقیب شکار منصرف می‌کند^۵ و سرنیزه‌اش دل ابر را مجروح و خونباران^۶!

پهلوانی این چنین هر چند ابتدا برای وی افسانه می‌نماید^۷، اما حقیقت می‌یابد. ته‌مینه به وی دل می‌بازد و به این هوا، خرد را می‌کشد^۸. اکنون دیگر برایش مهم نیست که خردمندان سرزمینش به حسد و مرزدوست و دشمن می‌اندیشند و تاریخ تلخ گذشته توران و ایران، او گمشده خود را این چنین یافته است: جهان آفرین تا جهان آفرید سواری جو رستم نیامد پدید (۷۸/۲)

و اکنون درصدد است شیفتگی خود را به او اظهار کند. بگذر ته‌مئن از ایران باشد و ته‌مینه از توران.

این است که شبانه در حالی که نغمی در دست گرفته بی‌پروا و بدون آگاه کردن پدر

وی زمانی این گونه نامگذاری شده است که از ته‌مئن (تهم + تن دارنده تنی نیرومند، لقب رستم) در سمگان خبری نبود. اما به هر حال رستم را همسری درخور و کفوی شایسته لازم است همانطوری که دختر شاه سمگان را حتی در نامگذاری این و لقب گذاری آن.

ته‌مینه تنها دختر خانواده است با دودمانی از پهلوانان و شیرمردان^۹. در جمال بی‌نظیر است و مانند او در زیر آسمان کیسود انگشت شمارند^{۱۰}. تنش به لطافت روح است و روحش به کمال عقل^{۱۱}. کسی او را بیرون از ستر و حجاب ندیده و صدایش را هرگز نشنیده است^{۱۲}.

در آفرینش حماسه غمبار رستم و سهراب قهرمانان زیر نقش تعیین کننده دارند: ۱- رستم ۲- ته‌مینه ۳- سهراب این نوشته بر آن است که از «ته‌مینه» تحلیلی ارائه دهد بیانگر ویژگیهای یک زن - زنی در ابعاد سه گانه دختر، همسر و مادر بودن - بر اساس آنچه در نامه باستان^{۱۳} آمده است با چهره پردازي هنرمندانه حکیم توس، بی‌شک کلک سحرآفرین استاد چهره‌ای را به تصویر می‌کشد که تبلور آرمانها و ارزشهای اصیل شاعر باشد.

نام این زن «ته‌مینه» است یعنی کسی که نسب و نسبت از تهم (قوی و نیرومند) دارد.

جهان پهلوان را می‌جوید و وقتی از وی سؤال می‌شود که کیستی؟

چنین داد پاسخ که تهمنه‌ام تو گویی که از غم به دو نیمه‌ام (۱۷۵/۲)

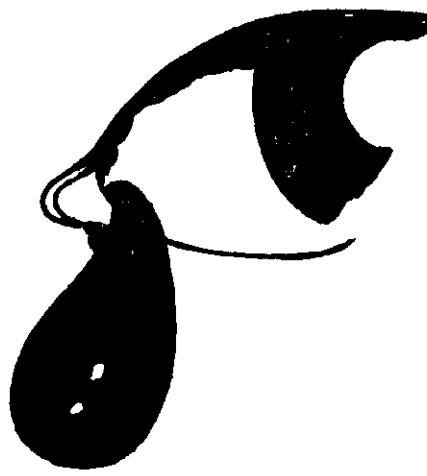
تهمنه در دیدارش با تهمن صریحاً به دلدادگی خویش اعتراف می‌کند و بلافاصله توضیح می‌دهد که اگر این عشق به ازدواج انجامد می‌تواند امیدوار باشند که از جهان پهلوان فرزندی در مردی و زور همچون خود او داشته باشند.^{۱۲}

فرزانه توس عشق را برای عشق بر نمی‌تابد و تنها زمانی آن را برای قهرمانانش می‌پسندد که مقدمه بیوندی پاک باشد و تحقق بخش نیازهای فطری آنان: پدر یا مادر شدن این است که شعله بیوند را در هر دو برمی‌افروزد تا آنجا که تهمن:

بفرمود تا موبدی برهنر
بباید بخواهد ورا از پدر
(۱۷۶/۲)

حضور و وساطت یک موبد در طلبه زندگی مشترک آن دو فرجام مقدس و مشروعی را در این دلدادگی رقم می‌زند. وی نزد شاه سمنگان می‌رود و دخترش را برای تهمن خواستگاری می‌کند. پدر هم می‌پذیرد و همه چیز در مدتی کوتاه به خوبی انجام می‌گیرد.

از اینجا است که دومین مرحله زندگی تهمنه آغاز می‌شود. شب ازدواج را فردوسی برخلاف شاعران بزرگی حتی مانند نظامی به سرعت و سادگی و سکوت می‌گذراند و نیازی به توضیح و اوضاحت نمی‌بیند! مرحله همسری و شوهرداری تهمنه نمی‌باید و پیوستگی عشق و مادر شدن را به حق، آن گونه که در ملاقات با رستم امیدوار بود به اثبات می‌رساند. رستم، جهان پهلوان ایران است و نباید فردای شب زفاف برگردد. مهره یادگاری را برای زیست



وی را شاه هر دو کشور کند و جان‌نثار وی گردد.

رشد و کمال و حماسه آفرینی سهراب این حقیقت را نشان می‌دهد که تهمنه نه تنها مادری موفق بوده است بلکه نقش پدری را نیز در طول مدت بالندگی فرزند به خوبی ایفا کرده است. مادری که خیلی زود تنها می‌ماند اما همواره با امیدواری، تلخیهای فراق را تحمل می‌کند و آینده‌ای روشن برای خود، همسر و فرزندش ترسیم می‌نماید. او در کمال وفاداری و پای بندی به شوهر تمامی وجهه همت خود را مصروف تربیت فرزند می‌کند. تهمنه از ابتدا دست به انتخابی زده بود که تنها خود می‌توانست مدافع آن باشد. او به هر حال چه در بین خاندان خویش و چه بین مردم اکنون زنی تلقی می‌شود که به دنبال عشق و هواداری به بیگانه و دشمن روی آورده است و به سنتها و آداب و رسوم حکومت و سرزمین خویش پشت پای زده است و بنابراین نباید توقع هیچ گونه حمایت و پشتیبانی از دیگران داشته باشد. این است که وی فارغ از همه ملاقاتها و گفتگویی این و آن به پرورش شخص و شخصیت کودک می‌پردازد. کودکی که سایه پدر را بر سر ندارد و مادر، همه کس اوست. همانظوری که تهمنه نیز اکنون جوانی را در کنار دارد که با قامت برافراشته‌اش همه امید مادر شده است او با دیدن چنین قامتی گویی جهان پهلوان را می‌بیند و همین سبب آسودگی خیال و فراغت بال او می‌شود. اما آسایش و فراغت وی دیگری نمی‌باید و درهم می‌شکند و آن وقتی است که جوان شیردل و برومندش با وی وداع می‌کند.

تهمنه برادرش زنده‌رزم را همراه فرزند می‌فرستد و به او توصیه می‌کند با توجه به شناختی که از جهان پهلوان دارد سهراب را در یافتن پدر کمک کند. می‌بینیم تهمنه در لحظه‌های وداع فرزند نیز از هیچ تلاشی فروگذار نمی‌کند و با اعزاز برادر نگرانیهای

بخشی گیسوی فرزندشان - اگر دختر بود - و بازوبندی وی - اگر پسر بود - به همسر می‌سپارد. همسری که در چهره‌اش نور و فاء و صمیمیت تجلی دارد و با دیدگان گریان شوهر را بدرقه می‌کند و از آن پس بیوندی همیشگی با اندوه و درد می‌یابد.

بری چهره گریان ازو بساز گشت
ابا آنده و درد انباز گشت
(۱۷۷/۲)

وفاداری و فداکاری زنی که باید قهرمانی چون سهراب را به دنیا آورد در اوج است و در قاموس شاعر این حماسه بزرگ نمی‌گنجد که زنی چون او جز این باشد.

نه ماه بعد با زاده شدن سهراب، تهمنه به سومین و کامل‌ترین مرحله خویش می‌رسد. اینک او مادر فرزندی اصیل و نژاده است آنهم از دو سو بی‌جهت نیست که:

چو یک ماه شد همچو یک سال بود
برش جسون بر رستم زال بود
(۱۷۷/۲)

سهراب کودکی را در چوگان سازی و تیراندازی به ده سالگی می‌رساند و در این دوران کسی را نمی‌باید که بتواند با او هم‌اورد گردد. وقتی نشانه‌های پدر را از مادرش می‌پرسد تصمیم می‌گیرد به سراغ پدر رود و با از میان بردن هر گونه مانعی در ایران و توران

احتمالی فرزندی را در شناختن پدر از بین می برد. وی آرزو دارد روزی شوهر و فرزندی برادر را در اوج قدرت ببیند و در کنار آنان به افتخار زندگی کند.

اما تقدیر چیز دیگری خواسته است. باید فرزندی جویدای پدر به دست پدر کشته شود و از دست زنده رزم نیز کاری بر نیاید. رستم که ناشناس و تنها از لشکر ایران جدا می شود و شبانه به اردوگاه سهراب می آید تا از پهلوان جوانی که سرعت پر آوازه گشته اطلاعات بیشتری کسب کند مانع را (که تصادفاً دایی سهراب است) از سر راه برمی دارد و این چنین تدبیر و دوراندیشی سهمینه نقش بر آب می شود و آرزوهای این مادر رنج دیده بر باد می رود. همانطوری که پدر نیز با کشتن فرزندی به خاک می نشیند و فریاد برمی آورد که «نه دل دارم امروز گویی نه تن»^{۱۵}

... و بالأخره داستان با غمی جانکاه پایان می پذیرد. حکیم توس با طرح مرثیه سراسیمهای مادر داغدار، هنگامی که با جنازه فرزندی روبه رو می شود بعد دیگری از شخصیت سهمینه را نشان می دهد:

دو چشمم به ره بود گفتم مگر ز فرزندی و رستم بیایم خبر گمانم چنان بود گفتم کنون بگشتی به گرد جهان اندرون پدر را همی جستی و یافتی کنون ز آمدن نیز بشتافتی چه دانستم ای پور گاید خبر که رستم دریدت به خنجر جگر دریغش نیامد از آن روی تو از آن برز و بسالا و آن موی تو کنون مادرت ماند بی تو اسیر بر از درد و تیمار و گرم وزهیر (۲۶۰ و ۲۵۹/۲)

سهمینه شدیداً متأثر از آن است که چرا در این سفر فرزندی را همراهی نکرده است. به

همین جهت خود را سرزنش می کند و مقصّر می داند:

همی گفتم مادرت بیچاره کرد به خنجر جگر گناه تو باره کرد مرا رستم از دور بشناختی ترا با من ای پور بشناختی نینداختی بر زمینت فراز نکردی جگر گاهت ای پور، باز... (۲۶۰/۲)

وی پس از مرگ فرزندی دیگر نمی تواند حتی وسایل نبرد و لباسهای سهراب را ببیند. او همه آنها را به نیازمندانش می بخشد و در خانه ها را سیه کرد باک ز کساح و ز ایوان بر آورد خاک سرانجام هم در غم او برود روانش بشد سوی سهراب گردد (۲۶۱/۲)

در پایان به این نکته اشاره می شود که خاتمه یافتن حماسه قوی اما درد آور سهراب از یک طرف و ادامه یافتن قهرمانیهای رستم از طرف دیگر، شخصیت چند بعدی سهمینه را تحت الشعاع قرار می دهد. در نتیجه نگاهها و ذهنها به سادگی از کنار آن می گذرد و این حقیقت تلخ دیگری است که در سرنوشت سهمینه و زنان دیگر تاریخ دیده می شود.

پاورقی ها
(در این تحلیل از شاهنامه چاپ مسکو استفاده شده است):

- ۱ - یکی داستانست بر آب چشم دل نازک از رستم آید به چشم ج ۲ ص ۲۵۰
- ۲ - زگفتار دهقان یکی داستان بیوندم از گفته باستان ۱۷۰/۲
- ۳ - یکی دخت شاه سفگان منم ز پشت هزیر و پلنگان منم ۱۷۵/۲

۴ - به گیتی ز خوبان مرا جفت نیست چو من زیر جبرخ کس بود اندکی ست ۱۷۵/۲

۵ - روانش خرد بود و تن جان پاک تو گفتمی که بهره ندارد ز خاک ۱۷۴/۲

۶ - کس از برده بیرون ندیدی مرا نه هرگز کس آوا شنیدی مرا ۱۷۵/۲

۷ - نه از نیر و دیو و نهنگ و پلنگ نترسی و هستی چنین تیز جنگ ۱۷۵/۲

۸ - به تنه یکی گور بریان کنی هوا را به نضیر گریزان کنی ۱۷۵/۲

۹ - هر آنکس که گرز تو ببیند به جنگ بدرزد دل نیر و جنگ پلنگ ۱۷۵/۲

۱۰ - برهنه چو تیغ تو ببیند عقاب نیارد به نخچیر کردن شتاب ۱۷۵/۲

۱۱ - نشان کمند تو درد هزیر زبیم نشان تو خون بارد بر ۱۷۵/۲

۱۲ - به کردار افسانه از هر کسی شنیدم همی داستانست بی ۱۷۵/۲

۱۳ - یکی آنکه بر تو چنین گشته ام خرد را زهر هوا گشته ام ۱۷۵/۲

۱۴ - و دیگر که از تو مگر کردگار نشانند یکی بودم اندر کنار مگر چون تو باشد به سردی و زور سپهرش دهد بهره کیون و هور ۱۷۵/۲

۱۵ - چنین گفتم با سرفرازان که من نه دل دارم امروز گویی نه تن ۲۴۰/۲